

پرواز به ملکوت

(بازخوانی زندگی جهادی شهید اندرزگو)

نام کتاب: حماسه شهید اندرزگو نویسنده: مرکز اسناد انقلاب اسلامی

ناشر: مرکز اسناد انقلاب اسلامی سال نشر: ۱۳۷۹

محل نشر: تهران تعداد صفحات: ۲۵۶

تلخیص و بررسی: مرتضی شیرودی

چکیده:

اگر حاکمیت طاغوت، از این کهن سرزمین رخت بر بست، ناشی از جانفشانیهای مردان بسیاری بود. آنان از جاه و جلال و مکت و مال و از همه مهمتر، از «خود» در راه او گذشتند. سید علی اندرزگو یکی از همین افراد بود. اندرزگو از نظر شگردهای مبارزه مخفیانه، منحصر به فرد بود؛ به گونه ای که مسؤولین ساواک نیز، به آن اعتراف داشتند. این نوشتار، خلاصه ای از کتابی است که به طور مفصل، مبارزات او را گزارش می کند.

صبحدم مبارزه

فعالیت‌های سیاسی شهید اندرزگو، باعث شده بود که رفت و آمدهای او، نظم خاصی نداشته باشد. همسر وی کم کم به این تأخیرها عادت کرده بود. واقعه ترور حسنعلی منصور، نخست وزیر وقت، منجر به متواری شدن اندرزگو شد. خانواده او بی اطلاع از نقشش در ترور، در انتظار بازگشتش بودند. این غیبت طولانی، مانند دیگر تأخیرهای او نبود و همین باعث هراس آنها شده بود.

ساواک به گمان این که اعضای خانواده، از برنامه ترور و دیگر کارهای سیاسی اندرزگو و محل اختفای او اطلاع دارند، اقدام به دستگیری نزدیکترین بستگان او کرد. سید محمد اندرزگو، برادر سید علی، در زیر شکنجه های شدید ساواک، از محل اختفای او اظهار بی اطلاعی می کرد و واقعا هم بی اطلاع بود. بازجوی ساواک یک فرصت ۴۸ ساعته دیگر به سید محمد داد تا برای یافتن برادرش تلاش کند.

سیدعلی اندرزگو چند سال قبل هم سابقه یک غیبت ناگهانی اما نه چندان طولانی را داشت که بی خبر به سفر مشهد رفت و ناگهان نیز، بازگشت. توجیهش آن بود که برای زیارت به مشهد رفته است. سیدعلی در آن زمان هم از خفقان حاکم به مملکت ناراضی بود و چندین بار هم در آستانه دستگیری قرار گرفت. سیدحسین برادر دیگر سیدعلی اندرزگو می دانست که او شبها را با فردی به نام امانی به بحث و درس خواندن می گذراند، لذا سیدحسین اندرزگو از برنامه های سیاسی سیدعلی و علت متواری شدن او اطلاع داشت اما چون نمی خواست

سخنی بگوید که به زبان او و اطرافیانش باشد شکنجه های زیادی را تحمل کرد. تنها چیزی که سیدحسین به زبان آورد، این بود که سیدعلی به مشهد رفته است. بازجو سیدحسین را مشروط بر این که همراه یک مأمور ساواک برای یافتن سیدعلی به مشهد برود، آزاد کرد. اما سیدحسین نیز هیچ تمایلی برای یافتن برادر خود نداشت. به همین دلیل، در مشهد با استفاده از یک کلاه، تغییر قیافه داد و در تمام مدت نگران بود که مبادا فردی از آشنایان را در مشهد ببیند و مسأله پیچیده تر شود. بعد از طواف در حرم امام رضا علیه السلام مأمور ساواک، سیدحسین را برای تلاش بیشتر تحت فشار قرار داد اما نتیجه ای نگرفت.

قضیه دستگیری سیدعلی اندرزگو فکر تمام مسؤولین امنیتی را به خود مشغول کرده بود. نیروهای ساواک حتی بعد از زیر و رو کردن خانه اقوام و بستگان وی به چیزی دست نیافتند. در بهمن ۱۳۴۳ از طرف شهربانی، تلگرافهایی به اداره ثبت و آمار فرستاده شد تا قطعه عکسی از اندرزگو برای کپی و پخش در شهرستانها پیدا شود. این قطعه عکس به اداره گذرنامه و اقامت اتباع خارجه نیز فرستاده شد تا از خروج وی از کشور جلوگیری شود و به این ترتیب، تعقیب اندرزگو شکل گسترده تری به خود گرفت. سیدحسین بعد از این که دست خالی از مشهد برگشت دوباره تحت بازجویی قرار گرفت، اما پس از تحمل شکنجه های فراوان و خودداری از افشای اطلاعات، با سپردن تعهد کتبی به سؤالات بازجویی آزاد شد. در ۲۰ بهمن ۱۳۴۳ ساواک به دنبال جستجوهای گسترده خود فرد مشکوکی را دستگیر کرد که تصور می شد اندرزگوست. این فرد بعد از این که در هر بازجویی خود را با یک نام متفاوت معرفی کرد، سرانجام اعتراف کرد که شاگرد یک نجار اهل مشهد است و به علت داشتن سابقه سرقت و از ترس، اطلاعات غلط به مأمورین داده است.

جستجوهای گسترده ساواک و نیروهای شهربانی در نقاط مختلف، گاه پیامدهای جانبی داشت؛ مثلاً به یک متکدی به نام محمدرضا قربانی سوء ظن پیدا کردند که منجر به دستگیری و بازجویی از وی شد. چون این فرد فاقد شناسنامه بود و هویت واقعی او برای ساواک محرز نبود با معرفی چندتن از بستگان هویتش مشخص و تأیید شد و با توجه به این که عکس فرد دستگیر شده با عکس اندرزگو مطابقت نداشت، آزاد شد و رژیم بار دیگر در دستگیری سیدعلی اندرزگو به بن بست رسید. مأموران ساواک بعد از مدتی مجدداً اعلام کردند که مراقبت از منزل اسدالله اندرزگو نتیجه ای نداشته است اما همچنان به این مراقبتها و بازجویی ها ادامه دادند. محل کار اندرزگو که یک کارخانه چوب بری بود در لیست مکانهای تحت مراقبت ساواک بود و رفت و آمدها به آن، کنترل می شد.

نماینده دادستانی ارتش، آدرس مکانهایی را که اندرزگو رفت و آمد داشت، در اختیار ساواک گذاشت، ولی از هیچ کدام اطلاعاتی به دست نیامد. در نهایت، شهربانی کل کشور، خبر از احتمال خروج اندرزگو، به عراق داد. یک سال بعد، خبر بازگشت اندرزگو به تهران، اعلام شد. به همین دلیل، منزل اندرزگو، بیشتر از گذشته تحت مراقبت قرار گرفت. منزل خواهر و پدر اندرزگو نیز بازرسی مجدد شد که هیچ نتیجه ای نداشت. رئیس شعبه بازجویی با عصبانیت می گفت این روضه خوان یک لاقبا تمام دستگاه عریض و طویل شاهنشاهی را مضحکه خود کرده. البته طبق اعتراف فتایی، عدم موفقیت در دستگیری او نه ناشی از بی عرضگی مأموران، بلکه از زرنگی اندرزگو بود که در طی سه سال جستجو، نشانی از خود، به جای نگذاشته بود.

مدرسه چیدر

در مدرسه علوم دینی چیدر، اوضاع جدیدی حاکم شده بود و شخصی به نام شیخ عباس تهرانی با ابتکارات و خلاقیت‌های خود حال و هوای مدرسه را عوض کرده و رنگ و روی دیگری به آن داده بود. این فرد ناشناس و تازه از راه رسیده، همه کاره مدرسه شده بود. در مدرسه، مجمعی با سه نفر از شاگردان تشکیل داد که پخش جدیدترین اعلامیه‌ها و سخنرانی‌های امام، از فعالیت‌های آنان بود. پس از مدتی، شیخ عباس به لباس روحانیت درآمد و اعتبار بیشتری پیدا کرد. از فعالیت‌های طلاب مدرسه چیدر، تبلیغ دینی و سیاسی در نقاط دور بود. نام شیخ عباس تهرانی در لیست افرادی بود که باید کار تبلیغ انجام می‌دادند. شیخ، کار تبلیغ را در روستایی آغاز کرد که چند قاچاقچی در آن فعال بودند. با این حال کار خود را با موفقیت به اتمام رساند. در زمان بازگشت و عبور از ایستگاه‌های بازرسی، در ایستگاه اول، به علت آشنایی مأمور پاسگاه با یکی از افراد گروه مشکلی پیش نیامد. در ایستگاه دوم، مسأله بازرسی جدی شد. با آن که شیخ عباس، چمدانی حاوی کتاب، اسلحه و اعلامیه همراه داشت، با زیرکی و با یک گفتگوی گرم با مأمور پاسگاه مشکل را حل کرد. در یک سفر دیگر، شیخ عباس و چند طلبه جوان عازم شهرکرد شدند. در شهرکرد به محض پیاده شدن از اتوبوس برای بازرسی محاصره شدند. شیخ عباس که همان چمدان قبلی را همراه داشت به بهانه ای به گوشه ای رفت و سرانجام با استفاده از غفلت مأموران، از محل بازرسی خارج گردید. پس از اتمام دوره دوم تبلیغ، شیخ عباس روانه قم شد و سلاح‌هایی را که از چند چوپان شهرکردی خریده بود، به آن شهر برد.

دستگیری دو نفر از اعضای مجاهدین خلق به نام‌های راضی و فیاض و بازجویی از آنها سرنخهایی از شیخ عباس تهرانی به دست ساواک داد. فیاض فردی بود که در مدرسه علمیه با شیخ عباس آشنا شده بود. او از نارضایتی شیخ عباس از اوضاع سیاسی حاکم بر جامعه و بحث‌های مذهبی وی در مدرسه هر چه می‌دانست، در اختیار ساواک قرار داد. در این بازجویی‌ها مشخص شد که شیخ عباس، تعدادی سلاح نیز نزد خود نگهداری می‌کرده است. حسین راضی، دیگر عضو گروه مجاهدین خلق نیز از ارتباط خود با شیخ عباس تهرانی در مدرسه علمیه چیدر سخن گفت. شیخ عباس تهرانی با این تصور که راضی و فیاض افراد مناسبی برای فعالیت در گروه‌های ضد رژیم هستند، به آنها اعتماد کرده و درباره فعالیت‌های گروه تبلیغی چیدر و آمادگی آنها برای پیوستن به مجاهدین سخن گفته بود. با آشکار شدن بی‌کفایتی این دو نفر و این که اعتماد به آنها کار درستی نبوده است، شیخ عباس به بهانه تصادف برادرش در تبریز، غیبتش زد و پس از مدتی برگشت اما ارتباطش را با آن دو نفر محدود کرد و محتاطانه‌تر از پیش، عمل کرد.

ساواک پس از بازجویی از فیاض و راضی، از پدرزن شیخ عباس و اسماعیل چیدری صاحبخانه شیخ عباس، بازجویی به عمل آورد که چیزی از آنها به دست نیامد. در بهمن ۱۳۵۱، پس از دستگیری پدرزن شیخ عباس، ساواک با ترفندی وی را به داخل منزل تهرانی نفوذ داد تا اطلاعاتی به دست آورد، اما مشخص شد شیخ عباس تهرانی شب قبل با یک اتومبیل کرایه‌ای، همراه با همسر و فرزند و خواهرزنش از تهران رفته و گویا مطلع بوده که ساواک به دنبال اوست. به بیان دیگر، شیخ عباس تهرانی پس از احساس خطر، به طور ناگهانی و بدون اطلاع

از آنجا نقل مکان کرد. خانواده شیخ عباس تهرانی باید به غم غربت عادت می کردند؛ زیرا وضعیت موجود، حتی اجازه یک تماس تلفنی با بستگان را نمی داد. شیخ عباس مقصد خود را تبریز اعلام کرد، اما بعد مشخص شد که آنها روانه قم هستند. شیخ عباس پس از رسیدن به مقصد، چمدانی که حاوی کتاب و نوار بود به مادرزنش داد و آنها را روانه منزل کرد.

مادر زن شیخ عباس، بعد از مدت کوتاهی به چیدر برگشت اما سرنوشت خواهر زنش، این بود که بماند و وارد ماجراهای سیاسی او شود. شیخ عباس طی اقامت در قم، شبانه و مخفیانه رفت و آمد می کرد و گاهی تعدادی سلاح از خانه بیرون می برد که هیچ کس از آن آگاه نبود. او همیشه یک اسلحه به همراه داشت. زندگی و ادامه فعالیت در قم برای شیخ عباس عاقلانه به نظر نمی آمد. بنابراین، او همراه با خانواده اش آماده رفتن شد. شیخ در زمان نقل مکان برای این که شناخته نشود تغییر قیافه داد؛ به گونه ای که هیچ کس حتی همسرش (در ابتدا) او را نشناخت. در تهران، به طور موقت در منزل فردی به نام اوسطی ساکن شد و برای رد گم کردن، لباس روحانیت و عمامه را کنار گذاشت.

معصومه، خواهر زن شیخ عباس، به علت طولانی شدن اقامتش در منزل شیخ و دوری از پدر و مادر، تصمیم گرفت با وجود خطر دستگیری و حتی شکنجه به منزل برگردد. بنابراین، شیخ عباس پس از این توصیه که نباید فریب ساواک را بخورد و به وعده های آنها گوش کند، او را روانه ورامین نزد عمویش کرد. طبق پیش بینی شیخ، ساواک در ورامین به سراغ معصومه رفت و او را دستگیر کرد. بازجویی شدید از معصومه آغاز شد، اما معصومه واقعاً چیزی از محل اقامت شیخ عباس و خانواده اش نمی دانست. ساواک تهدید می کرد که در صورت عدم همکاری معصومه، پدر و مادر او را شکنجه خواهد کرد. مأموران ساواک حاضر نبودند از کوچکترین اطلاعات بگذرند و به این خاطر از هیچ کاری مضایقه نکردند؛ حتی از شکنجه کردن او برای یافتن راننده اتومبیلی که شیخ عباس را برده بود، دست برنداشتند، اما معصومه همچنان ادعا می کرد که چیزی نمی داند.

افشای راز

ساواک منزل اوسطی را شناسایی کرد و او را مورد بازجویی قرار داد. بعد از اعترافات اوسطی و تکمیل تحقیقات ساواک، هویت واقعی شیخ عباس تهرانی آشکار شد و مشخص گردید وی همان سید علی اندرزگو از عاملان اصلی ترور منصور است. پس از این اتفاق، ساواک برای چندمین بار منزل اندرزگو و بستگان او را بازرسی و تمام وسائل خانه وی را ثبت و ضبط کرد.

علی اسفندیاری یکی از افراد مرتبط با اندرزگو بود که او را به نام حاجی می شناخت. اسفندیاری بعد از دستگیری و شکنجه شدنش، تصمیم گرفت یک قرار سوخته با ساواک بگذارد تا با این کار از شر شکنجه های مأموران برای مدتی رها شود و مأموران را مدتی معطل کند. روز بعد از رهایی معصومه، مأموران ساواک دوباره به سراغ او آمدند و او را برای بازجویی و جستجوی اندرزگو به مرکز شهر بردند. در این اوضاع، مادرزن اندرزگو نیز با بی خبری از شوهر و داماد و دخترهایش از لحاظ روحی در عذاب بود. در واقع، سیاست ساواک برای هیچ کس

آرامشی نگذاشته بود. شیخ عباس از تهران عازم مشهد شد و بعد از یک اقامت کوتاه در مشهد، با یک فرد زابلی راهی افغانستان شد و همسر و فرزندش تنها تر از گذشته، در مشهد ماندند. برنامه شیخ عباس تهرانی به دلایلی در آن سوی مرز مختل شد و وی دوباره به مشهد مراجعت کرد اما بعد از مدتی با سامان یافتن برنامه اش، به افغانستان برگشت و خانواده اش منتظر روزی بودند که بتوانند نزد وی بروند، اما سختیهای زیادی در انتظار آنها بود. خانواده شیخ عباس، پس از مدتی، مشهد را ترک کردند و به زابل رفتند. میزبانان آنها افراد خوبی بودند و با این که خود در مضیقه بودند، با آغوش باز از خانواده شیخ عباس پذیرایی کردند.

گرمای طاقت فرسای زابل که منجر به بیماری فرزند شیخ عباس شده بود، از یک طرف و دوری از شیخ عباس، باعث بی تابی و بی قراری همسر وی شد. از آنجا که میزبان زابلی نمی خواست کسی بفهمد که افراد دیگری در خانه او زندگی می کنند، فرزند شیخ عباس را به دکتر نبرد. سرانجام با بی تابی کبری همسر شیخ عباس، زن صاحبخانه، بچه را پیش دکتر برد و این مسأله، ختم به خیر شد. پس از مدتی، همسر و فرزند شیخ عباس، همراه با مرد زابلی از مرز گذشته و در آن سوی مرز (افغانستان) به شیخ عباس پیوستند. پس از بازگشت از افغانستان اقامت مجدد در مشهد، شیخ عباس تهرانی با نام جدید دکتر حسینی شروع به فعالیت سیاسی کرد. شیخ در مدت سه سال اقامت در مشهد، فعالیتهای سیاسی متعدد انجام داد و تعداد زیادی سلاح وارد کرد که تمام این کارها با موفقیت انجام شد. در طی این مدت، شیخ عباس و همسرش صاحب دو فرزند دیگر به نامهای محمود و محسن شدند. اما تولد این دو، در شرایط بسیار سختی انجام شد؛ زیرا هیچ یک از بستگان در کنارشان نبودند تا بتوانند به آنها کمک کنند. در طی اقامت در مشهد، آنها با توکل به خدا و توسل به امام رضا، بر غم غربت و تمام سختیهایی که برای آنها پیش آمد، چیره شدند. اعتقاد راسخ و توکل به خدا بود که به آنها امید و توانایی ادامه راه را می داد.

در چیذر، خانواده همسر شیخ عباس، بویژه معصومه همچنان تحت بازجویی و مراقبت بودند. این بازجویی ها از معصومه آن قدر زیاد شده بود که بستگان و آشنایان به او، مانند یک جاسوس نگاه می کردند اما معصومه نمی توانست کاری کند تا از این بازجویی ها رها شود. یک ماه بازجویی پیوسته، خود او را کلافه کرده بود. بنابراین، با توافق مأموران قرار بر این شد تا او آزاد شود و در صورت تماس شیخ عباس، تلفنی به مأموران ساواک اطلاع دهد. شیخ عباس تهرانی، پس از مدتها تصمیم گرفت تا برای تماس با خانواده همسرش با تلفن مغازه محله آنها در چیذر تماس بگیرد. پس از این که معصومه برای صحبت پای تلفن رفت و صدای شیخ عباس را شنید، شیخ عباس از او خواست که به نام پسر عمو با او صحبت کند تا شناخته نشود و به این ترتیب، خبر از احوال خانواده و ساواکیها گرفت و خبر تولد فرزندانشان را به معصومه داد. در تماس دوم شیخ عباس، معصومه خبر از مزاحمت مأموران ساواک داد، اما در تماس سوم، به او گفت که مدتی است ساواک به سراغ آنها نیامده است.

خانواده اسدالله اندرزگو بعد از متواری شدن فرزندشان، همچنان در غم بی خبری از او به سر می بردند. اسدالله اندرزگو، پدر سیدعلی، پس از سالها بی خبری از فرزند جان سپرد. مادر او نیز در غم فراق یوسفش کور شد. مأموران ساواک پس از چند بار بازجویی از کلیه بستگان اندرزگو به نتیجه نرسیدند. پس از سالها سیدحسین اندرزگو تصمیم گرفت به مشهد سفر کند؛ جایی که سالها پیش برادرش را در آنجا گم کرده بود. بعد از زیارت به

طور اتفاقی و ناگهانی به سیدعلی برخورد کرد اما او با ظاهری مسنّ با عصای طوسی و عمامه سفید در حالی که دست پسر بچه سه چهار ساله ای را گرفته بود، به سیدحسین نگاه کرد؛ همان نگاه آشنا. دو برادر، در حالی که گریه می کردند، یکدیگر را در آغوش گرفتند. سیدحسین متوجه شد که برادرش دوباره ازدواج کرده و صاحب فرزند شده است. سیدعلی نمی خواست پسرش بفهمد سیدحسین عموی اوست، مبادا جایی حرفی بزند. سیدحسین بعد از گله فراوان از سیدعلی، فهمید که سیدعلی، هر چند وقت یک بار بطور ناگهانی و ناشناس برای دیدن خانواده اش می آمد و حتی در مراسم دفن پدرش به طور پنهانی شرکت کرده بود و به طور اجمال، از اوضاع خانواده اش اطلاع داشت. پس از این ملاقات کوتاه در حرم، آنها از یکدیگر جدا شدند و قرار بر این شد که هیچ کس از این ملاقات چیزی به کسی نگوید.

بازجویی ها

بررسیهای ساواک نشان دادند که شیخ عباس تهرانی (سیدعلی اندرزگو) پیشتر، عضو گروه مجاهدین خلق بوده است. علی قنادها فردی بود که از طریق عبدالله اسفندیاری در یک مدرسه دینی در مشهد با دکتر حسینی (اندرزگو) آشنا شده بود. ملاقاتهای بعدی این دو نفر در مسجد سراج الملک انجام شد که طی این ملاقاتها کتابها و نشریات خبری بین آنها رد و بدل شد. دکتر حسینی و علی قنادها سفرهای مشترکی به تهران داشتند. دکتر حسینی بیشتر راجع به اختلافهای گروه های مذهبی صحبت می کرد و با استفاده از اسفندیاری در مورد همکاری و فعالیت مذهبی عده ای از دانشجویان برنامه ریزی می کرد. اسفندیاری در مجموع، معتقد به تشکیل حکومت اسلامی بود و دکتر حسینی نشریات گروه مجاهدین خلق را در اختیار او و قنادها قرار می داد تا به این طریق از روند فعالیت این گروه ها اطلاع داشته باشند.

عبدالله اسفندیاری بعد از فراری شدن و مدتی زندگی مخفی، تصمیم گرفت، به یک گروه مبارزاتی با تجربه ملحق شود اما تمایل نداشت با گروه مارکسیستها که غیر اسلامی بود، همکاری کند. به همین دلیل، به سازمان مجاهدین خلق ملحق شد. گروه دیگری تحت هدایتها و ارشادهای امام خمینی رحمه الله اداره می شد که بیش از هزار نفر بودند. بعدها چند نفر از اعضای این گروه، بدون اطلاع سایرین و با هدایت حاج صادق امانی، تصمیم به کار مسلحانه گرفتند و در اولین اقدام خود، حسنعلی منصور نخست وزیر وقت را ترور کردند. هدف نهایی این گروه، شهادت بود و برای مخفی شدن و فرار پس از ترور فکری نکرده بودند. به همین دلیل، افرادی که در ترور نقش داشتند پس از مدتی، همگی دستگیر شدند. برخی اعدام شدند و برخی دیگر هم محکوم به حبس ابد. در بازجویی دیگری، از فردی به نام حیدری اطلاعاتی راجع به مشخصات ظاهری اندرزگو به دست آمد. برای ساواک مشخص شد که اندرزگو فردی باریک اندام با موهای بور و کم پشت (بخصوص در جلو سر)، چشمهایی درشت و زاغ و دارای محاسن و سبیل کوتاه بود. گاهی کت و شلوار طوسی و راه راه و گاهی مشکی می پوشید. خیلی تند قدم برمی داشت و هراسان راه می رفت و خود را دکتر معرفی می کرد. حیدری نمی دانست که اندرزگو عضو گروه مجاهدین خلق است و از اعتراضهای اندرزگو به نحوه زندگی و تفکر مردم و تجمل گرایی و

مصرف گرایی مردم ایران (که پولهای خود را به جای هزینه کردن برای مردم گرسنه کشورشان، در تفریح و خوشگذرانی خرج می کردند) متوجه گرایشهای فکری و سیاسی او شد. اندرزگو بیشتر به اصفهان و مشهد و مدارس دینی و حوزه های علمیه این شهرها رفت و آمد داشت. در پایان بازجویی های سازمان اطلاعات و امنیت، مشخص شد که سیدعلی اندرزگو از اعضای هیئتهای مؤتلفه اسلامی است و در برنامه ترور حسنعلی منصور نخست وزیر سابق از طراحان اصلی برنامه ترور بوده است که بعد از آن متواری شده و به عراق رفته و پس از مدتی، دوباره به ایران مراجعت کرده است.

شیخ عباس تهرانی، بر اثر افزایش تعقیبها و بررسیهای ساواک بسیاری از دوستانش را از دست داد. شیخ حسین یک روحانی و یکی از معدود افرادی بود که با شیخ عباس رابطه داشت. هر چند که به دلایلی محل زندگی شیخ حسین نیز از طرف ساواک تحت مراقبت بود، اما شیخ عباس با تغییر قیافه خود به شکل یک جوان و با پوشیدن لباسهایی که در آن دوره مد بود شک و سوءظن کسی را برنمی انگیخت؛ حتی باعث تعجب همه می شد که چنین جوانی در خانه شیخ حسین چه کار دارد. این تعبیر قیافه به حدی هنرمندانه بود که حتی شیخ حسین هم در اوایل ملاقات او را نشناخت. شیخ حسین از هیچ کمکی به شیخ عباس دریغ نداشت و هر گونه امکاناتی از قبیل پول، اسلحه و وسایل نقلیه موتوری را برای او فراهم می کرد؛ زیرا به امین بودن شیخ عباس اطمینان داشت. امانتداری شیخ عباس به اندازه ای بود که میلیونها تومان از سهم سادات و از طریق سهم امام در اختیار شیخ عباس بود و او با وجود سختیهایی که در زندگی شخصی داشت هیچ گاه حاضر نشد که از این پول برای مصارف شخصی خود استفاده کند. شیخ عباس از این پولها برای هدایت و رهبری گروه هایی که تشکیل داده بود یا برای خرید اسلحه و کتاب برای مبارزان استفاده می کرد.

افطار شهادت

شیخ عباس تهرانی با شنیدن خبر آتش سوزی در سینما رکس آبادان بخوبی می دانست که این حادثه کار رژیم است تا بتواند به این وسیله وجهه اجتماعی گروه های ضد رژیم را خراب و در فعالیتهای آنها اختلال ایجاد کند. شیخ از این حادثه متأثر شد و تصمیم گرفت که شبانه به تهران مسافرت کند و با چاپ اعلامیه و پخش آن، به مردم بفهماند که این جنایت، کار رژیم شاهنشاهی است. در همین زمان، نیروهای ساواک به در خانه شیخ عباس در مشهد رفته بودند اما چیزی دستگیرشان نشده بود. ماه رمضان بود و شیخ عباس در تهران در منزل یکی از دوستانش، مراسم احیاء برگزار کرده بود. این مراسم، شور و هیجان بسیاری داشت. گویا خود می دانست که سختیها به زودی تمام می شود و صبح پیروزی به زودی خواهد رسید. در این مدت با امام در تماس بود بدون این که بداند که تلفن صاحبخانه تحت کنترل است.

شیخ عباس تهرانی مدتی بود که به دستور امام نه قرص سیانور همراه داشت و نه اسلحه با خود حمل می کرد؛ زیرا از نظر امام این کارها یک نوع خودکشی بودند و کاملاً با هدف مجاهدین راه خدا مغایرت داشتند. او در تهران خود را دکتر جوادی معرفی کرده بود. مأموران رژیم شاهنشاهی که همچنان به تعقیب و بررسیهای خود

ادامه می دادند، با زیرنظر گرفتن خانه صالحی، یکی از دوستان شیخ، سرانجام شیخ عباس تهرانی (سیدعلی اندرزگو) را شناسایی کردند. در نهایت، عصر یکی از روزهای ماه رمضان، زمانی که شیخ عباس تهرانی برای افطار به منزل صالحی می رفت، نزدیک منزل او با صدای ایست ایست و بعد شلیک چند گلوله، به شهادت رساندند. سیدعلی اندرزگو با تبسمی بر لب و با زبان روزه، به دیدار خدا شتافت و به آرزوی دیرینه خود رسید. مردی که بی گمان، در تاریخ انقلاب و آزادی ایران نقش بسزایی داشت.